



شرایط اخلاقی و تاریخی پیشرفت علم/ علم و پژوهش مصرفی شده است

علم و پژوهش در همه جا مثل همه چیز مصرفی شده است. وقتی نظام علم نباشد میان مقاله عالمانه و ساختگی تفاوتی نیست و از آنها به نحو یکسان استفاده آماری می‌شود.

علم و پژوهش در همه جا مثل همه چیز مصرفی شده است. وقتی نظام علم نباشد میان مقاله عالمانه و ساختگی تفاوتی نیست و از آنها به نحو یکسان استفاده آماری می‌شود.

به گزارش خبرنگار مهر، متن زیر یادداشت رضا داوری اردکانی، رئیس فرهنگستان علوم با عنوان «شرایط اخلاقی و تاریخی پیشرفت علم» است که در شصت و نهمین شماره خبرنامه فرهنگستان علوم منتشر شده است؛

نسبت میان اخلاق و علم

۱- وقتی از نسبت میان اخلاق و علم یا شرایط اخلاقی رو کردن به دانش و پژوهش سخن به میان می‌آید، مراد اخلاق عادی و آداب و رسوم قومی و ملی نیست که این عادات و رسوم نسبت مستقیم با علم ندارند یعنی نه مانع راه علمند نه رو کردن به آن را تسهیل می‌کنند. اخلاقی که شرط پدید آمدن علم است، از سنخ آداب و عادات نیست. پدید آمدن علم و نظر به فرمان باطن یعنی به چیزی نظیر و شبیه قانون اخلاقی کانت نیاز دارد.

شاید کانت هم در طرح اخلاق خود به وظیفه تاریخی ساختن جهان جدید و متجدد نظر داشته است. جهان در حال توسعه نیز که علم را از اروپا و آمریکا فراگرفته است در صورتی به مرحله توسعه وارد می‌شود که با فهم و درک تجدد آشنا شود و به آزادی در طرح مسائل برسد. می‌گویند ما سال‌هاست که با نوشتن مقالات بسیار در کار علم با جهان شریک شده ایم و به رتبه‌های بالا رسیده ایم. درست می‌گویند ما از حیث تعداد آثار و مقالات علمی جایگاه مناسبی در جهان داریم، اما باید ببینیم تا چه حد از مرحله علم آموزشی و آموختنی عبور کرده ایم و پژوهش‌هايمان چه نسبتی با اکنون و آینده دارد.

علم و پژوهش مصرفی شده است

اگر این پژوهش‌ها در حد تمرین و تکرار پژوهش است باید همت کنیم که از این مرحله بگذریم. جهان توسعه نیافته در زمینه علم و پژوهش یک مشکل بزرگ دیگر نیز دارد. علم و پژوهش در همه جا مثل همه چیز مصرفی شده است و پژوهش‌ها بیشتر پژوهش‌های روز است که به صورت تکنولوژی درمی‌آیند که شاید انتظارشان را هم نداشته باشیم و بی‌خبر می‌آیند اما از آمدنشان هم تعجب نمی‌کنیم چنانکه در زمینه مخابرات و ارتباطات شاهد این وضع هستیم. در کشورهای توسعه نیافته هم مخصوصاً در جایی که دانشمندان ممتاز هستند شاید این قبیل پژوهش‌ها صورت گیرد اما جهان توسعه نیافته چون نمی‌تواند مصرف‌کننده علم باشد علمش را دیگران مصرف می‌کنند.

علم جدید که از ابتدای تجدد، ستون قدرت این جهان بوده است، از شئون دیگر تجدد جدا نیست و در طی زمان به تدریج با سازمان و سیاست و اقتصاد و تکنولوژی و بازار پیش رفته است. در جهان توسعه نیافته، علم نه ستون قدرت جامعه است و نه با شئون زندگی چنانکه باید پیوند دارد. در کشور ما نیز که هرگز به شرایط تاریخی علم اعتنا نداشته‌اند، قهرراً علم جدا از جامعه بوده و در نظام کشور وارد نشده است. یعنی ما علم را فراگرفته ایم بی‌آنکه مسئله داشته باشیم و اگر پژوهش می‌کنیم برای این است که می‌خواسته ایم پژوهش هم داشته باشیم، ولی مشکل علم ما از اول در نبود و کمبود پژوهش نبود.

پرسش برای پژوهش نداریم

مشکل این بود که پرسش برای پژوهش نداشتیم. اگر مسئله نباشد و به علم برای حل آن رو نشود، پژوهش به چیزی در حد تفنن و زینت می‌شود. آیا ما امکان گذشت از این وضع را داریم؟ در کشور ما دانشمندان بزرگ وجود دارند و اگر در کشور برنامه توسعه تدوین و اجرا شود آنها قادرند که عمده بار سنگین توسعه را به دوش بگیرند. عده بالنسبه زیادی از دانشمندان ایرانی نیز که در خارج از کشور به کار آموزش و پژوهش مشغولند و شاید در کار پژوهش موفق تر و مؤثرتر باشند؛ به دانشمندان مقیم کشور مدد می‌رسانند. امتیازی که اینها دارند اینست که علم در آنها بر خلاف

جهان توسعه نیافته کم و بیش نظام و هماهنگی دارد و پژوهش ها در آن نظام، جایی دارند. به این جهت وظیفه بزرگ اخلاقی دانشمندان ما پیش از مشارکت در مسابقه مقاله نویسی، کوشش برای قرار دادن علم در جایگاه مناسب آن است. متأسفانه آنها هنوز کمتر به این امر پی برده اند.

دانشگاه ها و پژوهشگاه ها نیز غالباً به تولید انبوه مقاله مشغولند. در این شرایط هر بحث و سخنی در باب علم مانع «تولید علم» و احیاناً علم ستیزی تلقی می شود. پیداست که وجود این روحیه، تغییر و تحول در نگاه به علم و ادای وظیفه دانشمندی را دشوار می کند. وقتی گفته می شود باید در تلقی از علم و پژوهش تجدید نظر کرد و بعضی از پژوهشگران و مخاطبان این پیشنهاد را ضدیت با علم می دانند، باید فکر کرد که این دوری و سوءتفاهم از کجاست و چه پیش آمده است که بجا و نابجا با هم اشتباه می شود. مشکل اصلی جهان توسعه نیافته دوری از فهم زمان است. علوم انسانی و اجتماعی و مخصوصاً فلسفه در این میان وظیفه ای بزرگ دارند. آنها باید زمان اکنون را دریابند ولی این کار آسان نیست بخصوص که فهم ما نیز جزئی از این اکنون است و با دگرگون شدن فهم است که زمان را می توان شناخت، ولی ما هنوز در مرحله شناخت ظاهر زمان هم مشکل ها داریم. علم تا حدود نیم قرن پیش از نظریه جدا نبود. اکنون در علم نظریه وجود ندارد. آیا ما هیچ وقت فکر کرده ایم که چرا دیگر نظریه های بزرگ طرح نمی شود و این درست نیست که گاهی پژوهش های رسمی و عادی را با چشم نظریه می نگرند و می گویند ما پژوهشگریم و به کاربرد علم کاری نداریم. رو کردن به علم بدون چشمداشت نتیجه، در ظاهر نشان بلندنظری و حرمت به علم است، اما اگر در سخن مذکور خوب بنگریم درمی یابیم که سخن اخلاقی دانشمند در جای خود قرار نگرفته است.

وقتی نظام علم نباشد میان مقاله عالمانه و ساختگی تفاوتی نیست

دانشمند کارمند اداره علم نیست که وظیفه رسمی هر روزی خود را انجام دهد. البته در نظام اداری دانشگاه، کارمندان علمی هم مثل بقیه کارمندان وقتی سر کار خود می روند وظیفه ای برایشان مقرر شده است که باید انجام دهند و این وظایف را به درجات کم و بیش ناقص یا کافی انجام می دهند. دانشمندانی هم هستند که در هر شرایطی می خواهند دانشمند بمانند و علم را سهل نمی انگارند. آنها حتی در شرایط دشوار کارهای بزرگ می کنند و مگر بعضی از مقالاتی که پژوهشگران ما می نویسند جایی ممتاز در میان پژوهش های علمی جهان ندارد؟ ولی چه کنیم که وقتی نظام علم نباشد میان مقاله عالمانه و ساختگی تفاوتی نیست و از آنها به نحو یکسان استفاده آماری می شود.

با توجه به آنچه گفته شد می توان اهل علم در این زمان را دو گروه دانست؛ گروهی که شغل علمی دارند و کاری که در آموزش و پژوهش می کنند؛ ادای وظیفه اداری و شغلی آنهاست و اگر این وظیفه را به درستی انجام دهند، اخلاقی عمل کرده اند ولی اخلاقیان اخلاق شغلی و حرفه ای است اما گروه دیگر بسته علمند. اینها نیز شغل علمی دارند و کاری که می کنند ادای وظیفه شغلی است، اما نگاهشان به علم و نسبتی که با آن دارند نگاه به شغل و نسبت با شغل نیست آنها زندگی شان به علم بسته است و غم علم می خورند.

وظیفه اخلاقی دانشمند هم در شرایط کنونی غمخواری علم است. دانشمندی که غمخوار علم است نمی تواند به کار علمی و مطالعات و پژوهش های خود توجه نداشته باشد. او باید شأن و جایگاه علم را بشناسد و بداند که علم در چه وضعی است و با زندگی مردمان چه نسبت دارد و مبدا غریبه مشهور و نامداری باشد که هر جا برود با احترام نگاهش می کنند و در مجالس خود از فضایلش می گویند، اما بود و نبودش برایشان تفاوت ندارد. کار بزرگ دانشمند، یافتن مسائل اصلی پژوهش است.

دانشمند باید نگران باشد که مبدا مهمترین مسائل از نظرش پنهان بماند. به خصوص دانشمند جهان توسعه نیافته وظیفه دارد که مسائل علم در جامعه خود را بشناسد و بکوشد علم را از صورت تفنن یا شغل علمی خارج کند. این وظیفه چون با کار سیاست و سیاستمدار گره می خورد، گاهی ممکن است ادایش برای دانشمند دشوار شود. اگر سیاست کشور با دانش هماهنگ نباشد و به پژوهش اعتنا نکند، از دانشمند و دانشگاه هم توقع بیش از حد نباید داشت. اگر بگویند دانشگاه باید سیاست را از خواب رخوت و هرروزی بودن بیدار کند، حرف خوبی می زنند به شرط اینکه بدانند وظیفه دشواری بر عهده دانشگاه می گذارند.

قدم اول راه دانش، درک اکنون و شناخت مسائل آن است

درست است که دانشمند وظیفه دارد که گاهی به قول سقراط به سیاست نیش بزند تا بسترش را در مسیر خطر نگسترده، ولی اگر سیاست نخواهد، دانشمند جز اینکه درد خویش را بگوید چه می تواند بکند؟ گفته شد که قدم اول راه دانش، درک اکنون و شناخت مسائل آن است. اگر چنین فهمی حاصل شود در سیاست هم سریان پیدا می کند ولی

اگر پدید نیامده باشد دانشگاه چه می تواند بکند؟ شرایط اخلاقی علم مجموعه ای از دستورالعمل های معین و مدون نیست علم نیز با صدور دستورالعمل و بخشنامه متحول نمی شود، بلکه باید ندائی از درون جان اهل نظر و علم در داده شود که آنان را به فردا بخواند. آنها اگر بتوانند به فردا نظر کنند و چشم انداز آن را ببینند به سمت آن می روند. نشانه این تحول انصراف دانشگاه ها و دانشمندان از صورت سازی و ترک سرگرمی های علمی (هر چند احياناً مفید) است ولی تا زمانی که فهم رایج و غالب پرداختن به علم را چیزی نظیر وظیفه اداری می داند، دانشمندان هم به این رسم و قرار تن در داده و احياناً می کوشند که وظیفه اداری شأن را درست انجام دهند.

عیب این است که پژوهش های رسمی معمولاً و غالباً جان ندارد. یعنی گلی است که در گلخانه پرورش یافته و به درد نگهداری در گلدان می خورد. وقتی پژوهش در آثار دانشمندان جان ندارد پیداست که اگر به دست کاسیان و سوداگران بیفتد چه بر سرش می آید و چگونه مدرک سازی و علم فروشی رواج پیدا می کند. اگر توجه نکنیم که سیاست علم گاهی می تواند در کار علم خلل و آسیب پدید آورد و بخواهیم صرفاً با مجازات به رفع و علاج درد بپردازیم چه بسا که قضایا را پیچیده تر کنیم. با تدبیرهای اداری نمی توان قصور و فتوری را که اخیراً در کار علم و کسب مدارک تحصیلی پدید آمده است، تدارک و رفع کرد. در دانشگاه و بیشتر در میان اهل سیاست این پندار معصوم اما بی وجه و شاید خطرناک شایع است که برای مقابله با تقلب در علم قانون نداریم و باید قانون وضع کنیم.

فساد با وضع قانون رفع نمی شود

در کشور ما هر مشکلی که پیش می آید کسانی به فکر تدوین قانون و اعمال نظارت می افتند. این تلقی چندین عیب دارد؛ از جمله اینکه فساد با وضع قانون رفع نمی شود. در اینکه فاسد را مجازات باید کرد تردیدی نیست، اما با قانون نمی توان فساد را از میان برداشت. فساد که می آید، قانون بی اعتبار می شود. اگر قانون اعتبار داشت، فساد شایع نمی شد. عیب دیگر و بزرگ تر این تلقی این است که نگران بر باد رفتن اخلاق در دانشگاه نیست و راهی جز مقابله خشن با فساد دانشگاهی نمی شناسد. دانشگاه اگر نتواند از عهده رفع این فساد برآید، از هیچ مرجع و مقام دیگر کاری ساخته نیست. ممکن است بپرسند که در این شرایط آیا خوش باوری نیست که به فکر اخلاق و شرایط اخلاقی تحول در علم باشیم؟ بخصوص که در غرب هم پروای اخلاقی ای که مثلاً ماکس وبر داشت دیگر کمتر وجود دارد. پیش بینی این جامعه شناس بزرگ که می گفت علم از جهان و از خود افسون زدایی کرده است و باز هم می کند تا جایی که دیگر اخلاق علم جایی نداشته باشد یکسره ناشی از بدبینی نبود.

ضرورت مدد اخلاق برای توسعه دانش و پژوهش

اکنون بحث از نسبت میان علم و اخلاق در غرب هم دشوار شده است. ولی چه کنیم که جهان متجدد غربی و مخصوصاً بخش متجددمآب جهان، بیش از هر زمان به اخلاق نیاز دارند یا لاقل برای پرهیز از بعضی خطرهای احتمالی باید از عقل عملی مصلحت اندیش برخوردار باشد. جهان توسعه یافته بیشتر از آن جهت به اخلاق نیاز دارد که باید علاوه بر عمل، علم را نیز نجات دهد و از منحل شدن تام و تمامش در زندگی هرروزی جلوگیری کند. این جلوگیری شاید کاری بسیار دشوار باشد، اما پدید آمدن اندک تذکر به آینده نشانه آن است که غفلت سراسر وجود آدمی را فرانگرفته و همه روزه های امید بسته نشده است. در جهان توسعه نیافته مدد اخلاق برای توسعه دانش و پژوهش یک امر ضروری است. این جهان علم آموخته است و می آموزد، اما نمی داند با آنچه باید بکند. علم در جهان توسعه نیافته کم و بیش جای اشرافیت فکری قدیم را گرفته است.

من با دانشمندانی بحث و گفتگو کرده ام که شرف علم را بالاتر از این می دانستند که به کارکرد و کاربرد آن نظر کنند و حتی گاهی مرا که گمان می کردند علم را صرفاً کاربردی دانسته ام و می دانم مستحق ملامت می دانستند. شاید آنها تفاوت میان کاربردی بودن علم و دگرگون ساز بودنش را درک نمی کردند. علمی که صرفاً به ماده و موجودات قلمرو محسوس تعلق می گیرد هر چه باشد مطلوب بالذات و مایه اشرافیت فکری نمی شود. در اینجا الفاظی مثل حقیقت ممکن است اشخاص و حتی دانشمندان را به اشتباه بیندازد. پس علم را باید از سودای بی حاصل حقیقت جوئی لفظی نجات داد. وظیفه اخلاقی دانشمند جهان توسعه نیافته تنها آموزش و پژوهش آن هم هر پژوهشی که باشد نیست. در این جهان، آموزش و پژوهش را که بیشتر وظیفه شغلی و اداری شده است باید چنان اصلاح کرد که بتواند سیاست را راه برود یا مددکار آن باشد نه اینکه وسیله ای برای سیاست یا جزئی از آن شود.

علم وقتی وسیله می شود دیگر نمی تواند پیوندی با حقیقت -اگر از چنین پیوندی بتوان سخن گفت- داشته باشد، دانشمند جهان توسعه نیافته نباید علم را در کسب اطلاعات و نوشتن مقالاتی که نمی دانیم به کجا تعلق دارند و چه اثری بر وجودشان مترتب می شود محدود بداند، بلکه باید ببیند جهان پریشان و پراکنده او چه نیازی به علم دارد و آیا

علم می تواند ستونی شود که شئون دیگر زندگی حول آن گرد آیند؟ شاید در زمانه بسته بودن راه ها و افق های عمل و نظر تحول در نگاه به علم بتواند گشایشی به سوی راه دشوار و سنگلاخ مدرنیزاسیون که متأسفانه اکنون تنها راه است باشد. در شرایط کنونی در فکر تحقق ایده آل نمی توان بود. جهان کنونی باید به مواظبت از درک و خرد خویش بپردازد. در جهانی که به قول اورول، صلح و جنگ و آزادی و بردگی و عدل و ظلم و حتی دانایی و نادانی با هم اشتباه می شود. این مواظبت بیش از هر زمان ضرورت دارد. معمولاً وقتی می خواهند قصور فهم مردمی را برسانند می گویند عقلشان در چشمشان است.

گاهی اگر بتوان چشم گشود و جزئی ها و امور و اشیا در ظاهر پراکنده را در جای خود دید باید راضی بود و خدا را شکر کرد زیرا چشم ها گاهی به جای اینکه اشیا را ببیند اشباح می بیند. خرد هم بزرگ را کوچک و کوچک را بزرگ و بی اهمیت را مهم، جزئی را کلی، کلی را جزئی، خاص را عام و عام را خاص و شکست را پیروزی و چه بسا که ذلت را عزت و انحطاط را پیشرفت می یابد و می انگارد. به مطالبی که مثلاً در نزاع های سیاسی پیش می آید توجه کنیم، به جای اینکه برای آینده آب و نان و هوای کشور و در باب اخلاق و رفتار مردمان و بخصوص دست اندرکاران اندیشه کنند، هفته ها بحث می کنند که چرا حقوق فلان مدیر بیش از حقوق کارمندان است یا چرا تعداد زنان و جوانان در مقام های سیاسی و اداری قابل اعتنا نیست. مسلماً میان حقوق حقوق بگیران نظم و تعادلی باید وجود داشته باشد و در شرایطی که بیش از نیمی از قبول شدگان کنکور دانشگاه های دولتی زنان هستند علم و فرهنگ و سیاست کشور نمی تواند و نباید از وجود آنان بی بهره بماند اما کشور با کم و زیاد کردن حقوق ها و تغییر در ترکیب جنسیتی سمت های حکومتی، کشور نمی شود.

اگر به فکر کشور و اخلاق و فرهنگ و دانش باشیم شاید به وجهی از تعادل در همه شئون برسیم ولی وقتی به مسائل فرعی مشغول می شویم فرصت و مجال پرداختن به اصلی ترین امور از دست می رود و فروغ هم به حال خود می ماند. شاید هم در ناخودآگاه ما چیزی هست که موجب می شود از مسائل و امور اصلی بگریزیم و به مسائل و امور فرعی پناه ببریم و خود را مثلاً با این پندار راضی نگه داریم که از عدل و انصاف و حقوق بشر و ... دفاع کرده ایم. در شرایط کنونی هرکس که طالب عدالت و دوستدار آزادی است، باید نگران گسیختگی ها و پریشانی ها و از دست رفتن فرصت ها و سرمایه ها و تحقق نیافتن امکان ها و سست شدن پیوندهای اجتماعی و از اعتبار افتادن ارزش های اخلاقی باشد و مگر ممکن است ارزش های اخلاقی و همبستگی اجتماعی نباشد و کوشش برای عدالت و آزادی ثمر بدهد.

فهم ما جهان ماست

کارها نظم و ترتیب و مراتب دارند. فهم درست باید این مراتب را بشناسد. حتی می توان گفت که میان فهم و آنچه در بیرون میان مردم می گذرد تناسبی هست. اگر در بیرون پریشانی می بینیم، از کجا که این پریشانی انعکاس پریشانی روح و ذهن ما نباشد؟ فهم، یک استعداد نفسانی ثابت و مستقل از زمان و تاریخ نیست. فهمی که با مبادی و اصول جهان قبل از تجدد قوام یافته است، جهان کنونی و مسائل آن را در نمی یابد و نمی شناسد ولی وقتی همه مردم جهان می توانند علم کنونی را فراگیرند و در مورد سیاست ها و ایدئولوژی ها چون و چرا کنند و یکی را بر دیگری ترجیح دهند، سخن گفتن از اختلاف در فهم و مخصوصاً از تفاوت میان فهم دیروز و امروز به آسانی و چنانکه باید درک نمی شود؟

مردمان از آن جهت مسائل مشترک دارند و با هم اختلاف و توافق می کنند که به یک جهان یا عالم تعلق دارند. فهم یک امر مطلق نیست که متعلق به انسان مطلق باشد، زیرا انسان موجودی است که با جهان و در جهانی خاص می تواند انسان باشد و فهم ی داشته باشد. از آن جهت که در زمان ما جهان بشری یکی شده است و همه مردم روی زمین به درجات به جهان تجدد و فهم آن پیوسته اند، همه کم و بیش از فهم جدید سهمی دارند و البته این فهم چیزی نیست که به آسانی بتوان از آن روگردان شد. حتی چون و چراهایی هم که در فهم و خرد می شود به فهم تجدد تعلق دارد و این از آن روست که فهم هر کس فهم متعلق به جهان او است و نه درکی و تصویری مطلق از جهان و مطابق با اشیا. فهم همان نحوه وجود داشتن آدمیان است. مردمان همانند که می دانند و می پندارند و می گویند و عمل می کنند. به شرط اینکه دانسته ها و پندارها و گفته ها و کرده ها را نه آورده خاص آنان بلکه جلوه های نظم یا بی نظمی عالمی بدانیم که به آن متعلقند. فهم ما جهان ماست.

اگر اروپا در قیاس با مناطق آسیا و آفریقا سامان و نظم بهتری دارد این سامان و نظم عین فهم است و اگر در جایی کارها دستخوش پریشانی و پراکندگی است، فهم و خاطر هم نمی تواند پریشان و پراکنده نباشد. کاری که علوم انسانی به مدد فلسفه می تواند بکند این است که وضع موجود امور را در قیاس با آنچه ایده آل منورالفکری و تجدد بود یا با وضع موجود جهان توسعه یافته بسنجد. این سنجش نه به قصد پیروی و تقلید بلکه برای خودآگاهی به نسبتی است که همه جهان با تجدد دارد و پس از این نیز باید داشته باشد. این در حقیقت وظیفه اخلاقی دانشمند است. دانشمند

علوم انسانی باید بگوید که چرا و چگونه به علم جدید رو کرده و از آنچه به دست آورده است و آیا می خواهد راه رفته را ادامه دهد. او هر نظری در سیاست داشته باشد به عنوان دانشمند باید مسائل و دردهای جامعه خویش و راه های حل و درمان آنها را بشناسد و از امکان ها پرسش کند.

می گویند چه ضرورت دارد که دانشمند چنین پرسش هایی داشته باشد. این رسم همه جهان است که مردم از سن معینی به مدرسه بروند و درس بخوانند. درس خواندن بخشی از عمر و زندگی مردمان شده است. پس کسانی هم باید بیشتر درس بخوانند که بتوانند به دیگران در مراحل مختلف تحصیل، بیاموزند. در این امور که شک نمی کنیم و از چرایی شأن نمی پرسیم و کافی می دانم که صاحب شغل علمی و آموزشی وظیفه خود را انجام دهد، اما او در صورتی می تواند این وظیفه را به خوبی انجام می دهد که از اهمیت کار خود غافل نباشد و ادای آن را صرفاً انجام وظیفه اداری نداند. تحصیل و آموزش علم، رسم و شغل است، اما رسم و شغلی است که از ابتدا پشتوانه اخلاق داشته و برای اینکه به درستی صورت گیرد همواره باید مسبوق به اخلاق باشد. مدرسه رفتن و علم آموختن در میان ما هنوز بیشتر از آن جهت اخلاقی شمرده می شود که علم و مخصوصاً آموزش های مدرسه ای یکسره امور شریفند و محصلان و معلمان با نیت خیر آنها را می آموزند. این تلقی، تلقی قدیم از جهان جدید است.

در جهان قدیم غایت علم کمال انسان بود. در جامعه جدید باید فکر کرد که علم ما را به کجا می رساند یا ما چه غایتی داریم که به مدد علم می خواهیم به آن برسیم. گردآوری معلومات لازم است اما تنها با کسب اطلاعات علمی از آثار علم برخوردار نمی توان شد. اخلاق علم می تواند ما را متوجه سازد که علم را برای چه می خواهیم. در شرایط کنونی اخلاق می تواند نگاه ما به علم را چنان تغییر دهد که بتوانیم با آن به رفع مشکل ها و حل مسائل بپردازیم. نشانه این اخلاقی بودن اگر همه جا پیدا نباشد در ضمیر آنهایی که در مراتب عالی علمند و برنامه علم و آموزش را تدوین می کنند نمی تواند نباشد و اگر نباشد معنیش این است که علم راه به جایی نمی برد و در ساختن و تحقق بخشی جهان اثر ندارد بلکه بیشتر مشغولیت و تفنن و شبیه سازی است. مقام هیچ دانشمندی را حتی اگر نداند که دانشش در چه جایگاهی است و چرا او باید این ها را (و نه چیزهای دیگر را) بداند و چگونه آنها را پیش ببرد، کوچک نمی انگاریم ولی چون دانشمند بودن نمی تواند شغلی در جنب و عرض دیگر شغل ها باشد او هم باید بکوشد از شغل دانشمندی برتر رود.

اکنون در همه جا و به خصوص در جهان توسعه نیافته، دانشمندانی هستند که برای دانش و دانسته های تخصصی خود اعتباری نزدیک به مطلق قائلند و احياناً به صراحت دانش ها و دانسته های دیگر را ناچیز و گاهی خوار می انگارند، اما وقتی از آنان پرسیده می شود که اهمیت دانسته هایشان در چیست و از کجاست پاسخی نمی توانند بدهند و چه پاسخی بدهند که علمشان هرچند به طور کلی می تواند علم دگرگون ساز جهان باشد اینجا کارسازی ندارد. البته در شرایطی دانشمند جز اینکه علمش را به دیگران بیاموزد کار دیگری نمی تواند بکند ولی لایب می داند چه می آموزد و برای چه می آموزد یعنی آموختن باید معلوم باشد که برای چیست زیرا اگر غرض آموختن معلوم نباشد همه علوم اعم از الهی و ریاضی و طبیعی و انسانی و نظری و کاربردی و تکنولوژیک در عرض هم قرار می گیرند و هر گروهی که علمش با مد زمان سازگارتر باشد مقدم می شود. چنان که داوطلبان تحصیلات دانشگاهی ما به حکم شهرت و مد رشته تحصیلی خود را انتخاب می کنند. سازمان هایی هم هست که با آموزش ها یا درست بگویم با تبلیغات آموزشی این وضع را توجیه و تحکیم می کنند.

توسعه بی حساب آموزش عالی

۲- صاحب نظران از اواسط قرن نوزدهم نگران بودند که مبادا علم که به ارزش ها کاری ندارد و از صورت ریاضی عقل پیروی می کند، پیوندش با جامعه و آینده گسیخته شود. این پیوند هم اکنون در جهان توسعه یافته در حال قطع شدن است و در جهان توسعه نیافته از ابتدا پیوندی وجود نداشته است که قطع شود. در کشور ما یکی از پرسش هایی که به آن پاسخ داده نمی شود یا اصلاً مورد اعتنا قرار نمی گیرد که به پاسخش بیندیشند چرایی توسعه بی حساب آموزش عالی است. چرا ما ده ها برابر نیازمان مهندس تربیت می کنیم؟ ما به این همه لیسانسه روان شناسی و تاریخ و زیست شناسی و فلسفه چه نیازی داریم؟

پاسخ قبل از تأملی که به آن داده اند، پاسخی خطابی است. می گویند مگر باسواد بودن بهتر از بی سواد بودن نیست؟ شما که چنین می گوئید خودتان بروید هر چه می خواهید علم بیاموزید و باسواد و عالم و علامه شوید، اما حق ندارید توجیه کنید که سرمایه کشور صرف کارهایی شود که برای کشور هیچ سود ندارد و شاید مردمی را که عمر صرف تحصیل کرده و کاری متناسب با آموخته های خود نمی یابند (و شاید به هیچ کاری نتوانند مشغول شوند) دلسرد و سرخورده و نومید سازد. توسعه دانشگاه و آموزش عالی در حد خود، کاری شایسته و اخلاقی بود و کشور نیز به آن نیاز

داشت ولی کاش رشته کار از دست نمی رفت و اندازه نگه داشته می شد.

تجاوز از حد و اندازه اگر اعراض آگاهانه از اخلاق نباشد، عملاً پشت کردن به اخلاق و آینده است. وقتی در باب علم کشور حرف می زنم بعضی دوستانم می گویند تو نمی دانی جوانان دانشجوی ما چه شوری دارند و برای طرح و حلّ مسائل شب و روز نمی شناسند. این سخن را باید شنید و از شنیدنش خوشحال شد و در آن تأمل کرد. مسلماً ما جوانان دانشمند و دلبسته به علم داریم. وقتی فرهنگستان علوم از نخبه دانشمندان جوان کشور قدردانی می کرد هر کس که در مجلس حاضر بود غرق شادی می شد و آینده در نظرش جلوه ای دیگر می یافت ولی این ها گروه های کوچکی از دانشجویان ما هستند که وقتی فارغ التحصیل شدند یا مهاجرت می کنند و اگر بخت یارشان باشد شاید به مراتب عالی علم برسند یا در کشور می مانند و به کارهای مهم اما حاشیه ای می پردازند و شاید استاد شوند تا با تدریس و پژوهش های خود دوره یا دوره های دیگری از پرورش جوانان مستعد و دانش دوست را آغاز کنند.

در مورد مؤسسات دانش بنیان هنوز نمی توان اظهارنظر دقیق کرد ولی به هر حال علمی که در برنامه توسعه جایی ندارد یا باید موضوعی شریف و مطلوب لذاته و متناسب با غایات اخلاقی و روحی داشته باشد که آن را نفیسه (برای خودش) بیاموزند یا در سطح علم آموزشی و آموختنی می ماند وظیفه دانشمند اینست که علم را از این وضع بیرون آورد زیرا اگر جز این باشد علم هدر می شود و عالمانش از اینکه علمشان به کار نمی آید و سود ندارد ملول و سرخورده می شوند. دانشمند هرگز به آنچه آموخته است و می داند دل خوش نمی کند، بلکه راه طلب را ادامه می دهد. این راه طلب چشم اندازی می خواهد. چشم انداز را دانشمند یا سیاستمدار نمی توانند به وجود آورند، اما دانشمند و سیاستمدار باید در طلب آن باشند. این طلب از جمله شرایط اخلاقی علم و پژوهش است.

دانشمند به نادانی خود بیشتر می اندیشد تا به داناییش زیرا آنچه می داند متعلق به گذشته است و او اکنون که رو به آینده دارد از نادانی اکنون باید خارج شود. برشت که نمایشنامه گالیله دانشمند تبهکار را نوشته است به گالیله جسارت نکرده، بلکه گالیله خود عنوان تبهکار به خویش داده است. اگر چنین باشد شاید او فکر می کرده است که توبه اش نه قبول توقف علم در اکنون بلکه بازگشت به علم گذشته است و این را جرمی بزرگ برای دانشمند می دانسته است. از دانشمند جهان توسعه نیافته که در کشور خود به کار علم و پژوهش مشغول است نباید توقع داشت که در فکر اکنون و آینده علم به طور کلی باشد، اما او باید از خود بپرسد که برای چه دانش آموخته و چه بهره ای از دانش او به جهانی که در آن به سر می برد می رسد. همچنین باید بداند که به کجا می رود.

کافی نیست که از شرف و فضیلت علم بگوید علم به طور کلی و به خصوص علم جدید تاریخی است و در تاریخ بسط می یابد. علم تاریخی علمی نیست که آن را در یکی از قوطی های ذهن نگاه دارند و هر وقت که خواستند مصرفش کنند. این علم جزئی از زمان و وجود است. این علم به شخص تعلق ندارد (هرچند که آموزش و فراگرفتن علم به عهده اشخاص و برای آنان باشد) بلکه در کارسازی جامعه تحقق می یابد و جزئی از زندگی مردم است. علم، علم جامعه و زمان است. افراد و اشخاص ممکن است توانایی هایی داشته باشند که جامعه آن را برنتابد. جامعه هم دانشمند را جذب می کند و هم از خود می راند. بسیاری از دانشمندان که مهاجرت کرده اند، اگر می توانستند در وطن خود بمانند یعنی اگر وطن آباء و اجدادی می توانست افقی فرارویشان بگشاید، در این وطن می ماندند.

علم جدید با جامعه چندان به هم پیوسته اند که علم و توسعه اجتماعی-اقتصادی و تکنولوژیک با هم پیش می روند و معمولاً کندی توسعه و بی نیازی به علم و پژوهش است که علم را از پیشرفت و منشائیت اثر تاریخی باز می دارد. تدابیر بعضی دانشمندان و حسن نیت آنها را در کار پیشبرد و توسعه علم قدر باید دانست زیرا اگر اثر تدبیر و حسن نیتشان اندک است، ارزش اخلاقی اش عظمت دارد و می تواند مایه جنبش و جوشش باشد. اکنون دانشمند جهان توسعه نیافته باید از خود و همراهان خود بپرسد که تاکنون در کار علم چه کرده است و چه می خواهد بکند و علم کشورش به کجا می رود و چرا کارهای پژوهشی کشور در سطح و حدّ عادی و متعارف مانده است؟ ما که استعدادهای درخشان داشته ایم و داریم، این استعدادها چرا به فعلیت نرسیده یا در شرایط و فضایی بیرون از کشور به فعلیت رسیده اند.

اقتضای توسعه نیافتگی این است که دانشمندان کم و بیش محدود باشند. آیا از این محدودیت نمی توان گذشت؟ اگر گذشت از این محدودیت تاریخی ممکن نباشد محدودیت به موجبیت تاریخی (دترمینیسم) تحویل می شود. با قبول موجبیت تاریخی هیچ اختیاری برای آدمی به طور کلی و برای دانشمند باقی نمی ماند و همه مأمور مطیع و گوش به فرمان شرایط مادی تاریخی خویشند اما تاریخ به معنایی که در این نوشته آمده است، مجموعه دستورالعمل ها و قواعد و افکار و اشیا خارجی و حوادثی نیست که تکلیف زندگی و عمل و نظر مردمان را معین می کند، بلکه تاریخ به معنی پیش آمد تفکر و تحقق و بسط آثار و نتایج آن است. اندیشه مقابل موجبیت تاریخی این است که دانشمند و به طور کلی

ادراک کننده را بیرون از جهان و مشرف بر آن تصور کنند که گویی جهان و علم و سیاست و فرهنگ و هنر به اختیار اوست و اگر اراده کند از عهده هر کاری برمی آید؛ این رأی که سست تر و سطحی تر از موجیبت تاریخی به نظر می رسد، مشهورتر و شایع تر است.

علم جدید علم آنچه هست، نیست

وجهش هم این است که ما فهمی از متقدمان به ارث برده ایم که با آن می توان موجودات را چنان که هستند شناخت و علم مطابق با واقع داشت. از تجدد هم وجهی از اراده به قدرت را اخذ کرده ایم، ولی علم جدید به اینکه در واقع چه وجود دارد کاری ندارد. این علم به نظم و تدوین روابط اشیا و امور موجود در صورت ریاضی می پردازد و این طراحی به نحوی است که تصرف در موجودات را ممکن می سازد. علم جدید علم آنچه هست، نیست بلکه علم دگرگون سازی موجودات و اعطا صورت انسانی به آنها و ساختن آینده است. این دگرگون سازی شأن تاریخی علم است. اگر در جاهایی علم و دگرگونی با هم نسبت و تناسبی ندارند بدانیم که علم از شأن تاریخی خود دور شده است و این عارضه ای است که همه جهان توسعه نیافته به آن مبتلا است زیرا فردای این جهان هم اکنون و شاید در گذشته در جهان توسعه یافته وقوع یافته و ره آموزهای تکنیکی جهان توسعه یافته برای دگرگونی های کشورهای توسعه نیافته و متجددمآب کافی است پس جهان توسعه نیافته به علمی که عین قدرت است نیاز ندارد.

سودای تسخیر و غلبه و توانایی در دگرگون سازی جهان را نیز از جهان متجدد فراگرفته است این تعارض که دانشمند سودا و داعیه تصرف دارد، اما از تصرف و حتی از نظارت بر وضع علم و تکنولوژی می پرهیزد، نشانه خوبی نیست. دانشمند باید این را بداند که اگر خود را از این نظارت معاف و برکنار بداند وظیفه دانشمندی را رها کرده و کار را به نااهل واگذاشته است. خروج از توسعه نیافتگی و قدم گذاشتن در راه توسعه با درک آینده و طرح برنامه و نظارت بر تغییر و تحول و اجرای طرح و برنامه حاصل می شود. برنامه را معمولاً اهل تدبیر و سیاست می نویسند اما آنها بی مدد دانشمندان و کارشناسان از عهده این کار بر نمی آیند.

دانشمند کیست و چه می کند؟

دانشمند کیست و چه می کند؟ این پرسشی است که دانشمندان، خود با صداقتی که دارند باید به آن جواب بدهند. البته کافی نیست که بگویند دانشمند کسی است که علم آموخته است و می آموزد و پژوهش می کند. ما اکنون نیاز داریم که دانشمندانمان به موقع و مقام خود آگاه شوند. وظیفه اخلاقی دانشمند اینست که از خود بپرسد که چه می داند و به عنوان دانشمند برای دانش چه می تواند و باید بکند. در جهان توسعه نیافته دانشمند باید به جای تسلیم شدن به مدها و مدل های ارزیابی علم، مقصد علم و راه رسیدن به آن را بیابد.

۳- مطلبی که شاید بتواند به پیشبرد این بحث کمک کند طبقه بندی دانش ها بر حسب شأن و مقام و وضع هر یک از آنها در زندگی کنونی است. این دانش ها را اجمالاً می توانیم چهار قسم بدانیم: ۱- علوم پایه اصلاًحاً پایه خوانده می شود، ۲- علوم پزشکی، ۳- علوم مهندسی و بالاخره ۴- علوم انسانی و اجتماعی. این علوم چه نسبتی با یکدیگر دارند؟ ما همه خیال می کنیم که نسبت میان علوم پایه و علوم پزشکی و مهندسی را می دانیم زیرا فکر می کنیم و شهرت هم همین است که علمی مثل فیزیک و شیمی و زیست شناسی پایه و اساس مهندسی و پزشکی اند. این رأی از آن جهت که در مهندسی باید فیزیک و شیمی خواند، اما در ریاضیات و فیزیک، مهندسی نمی خوانند درست است. من نمی گویم که علم بر تکنیک تقدم ذاتی دارد، بلکه اگر بحث از تقدم باشد تکنیک را مقدم می دانم.

اثبات تقدم زمانی علم بر تکنولوژی و بالعکس هم آسان نیست، ولی به هر حال پایه بودن ریاضی و فیزیک و شیمی و زیست شناسی به اعتبار آموزش و برنامه ریزی درسی درست است. از تقدم و تأخر که بگذریم در نسبت و داد و ستد این علوم کمتر و به زحمت می توان تردید کرد. اینکه علوم با هم داد و ستد دارند، امری مسلم است، اما بستگی علوم به یکدیگر محدود به داد و ستد نیست بلکه اینها در اصل در جایی به هم می رسند و به همین جهت است که با هم تناسب ندارد. وقتی به علوم انسانی می رسیم فهم نسبتش با علوم دیگر دشوار می شود، البته نسبت سه علم اول با یکدیگر نیز نه در آموزش چندان روشن است و نه در گردش کار علم و تکنولوژی در جامعه. رتبه بندی این علوم در جامعه هم قابل تأمل است. علوم مهندسی در بالاترین مرتبه و علوم پایه در رتبه سوم قرار دارند.

تفاوت پزشکی در دنیای قدیم و جدید

علم پزشکی را میان این دو علم نباید دانست و شاید بتوان گفت که لااقل در کشور ما پزشکی وضع خاص و ممتاز دارد.

پزشکی یک علم انسانی- طبیعی است که در آغاز تاریخش وجود آدمی را در موافقت و تناسب با طبیعت می دیده و بیماری را عارضه ای تلقی می کرده است که با رفع آن بیمار به وضع طبیعی زندگی عادی یعنی به سلامت باز می گردد. پزشکی هرگز علم آنچه هست نبوده و از ابتدا علم تغییر بوده و پزشک در وضع بیمار تصرف می کرده است، اما اگر پزشک دنیای قدیم برای تغییر در جهت بازگشت بیمار به سلامت او را درمان می کرد، پزشکی امروز به مزاج و طبیعت تن و جان بیمار کاری ندارد، بلکه به مدد تکنولوژی پزشکی به تشخیص و دفع و رفع بیماری می پردازد. تفاوت این دو این است که اولی برای تغییر میزان و ملاکی داشت و آن تعادل در بدن ها و جان ها بود، اما پزشکی جدید به سلامت نگاه تکنولوژیک دارد و کار بزرگش در ریشه کنی بیماری ها و جراحی هاست.

پزشکی جدید بیماری را با تشخیص آزمایشگاهی به مدد تکنولوژی درمان می کند. عیب بزرگ غلبه تکنولوژی بر پزشکی جدید این است که به شخص بیمار اهمیت داده نمی شود. شخص باید همه آزمایش ها را تحمل کند و اگر در حین آزمایش هم بمیرد، باکی نیست زیرا رسم و راه و زبان تکنولوژی پزشکی چندان قدرت دارد که به احساسات واقعی نمی گذارد. پزشکی قدیم مرگ را طبیعی می دانست و به این جهت به مرگ کاری نداشت و حتی نمی خواست آن را به تأخیر اندازد (هرچند که معالجه اگر به جا و مؤثر باشد دوام زندگی را ضمان می شود) پزشکی در دوران جدید مرگ را عارضه می داند و بیشترین کوشش آن صرف دفع مرگ و طولانی کردن دوران زندگی مردمان می شود. در علم پزشکی اعم از پزشکی دیروز و پزشکی امروز، دانستن همان توانستن حفظ سلامت و زندگی است. این علم، علم انسانی است نه صرفاً از آن جهت که با آدمیان سروکار دارد، بلکه از آن جهت که پزشکی در جهان و نظام زندگی جایگاهی کم و بیش معین دارد و مردمان با پزشک و پزشکی آشنایی و پیوند و نسبتی دارند که با دانشمندان دیگر (شاید جز فقها) ندارند.

اهمیت گفتار «علم، دو علم است: علم ادیان و علم بدن ها» از همین جا معلوم می شود. مع هذا پزشکی را به معنی اصطلاحی، علم اجتماعی نمی توان دانست و حتی نمی توان گفت که قرابتی خاص با علوم اجتماعی دارد. نکته مهم در اینجا درک نسبتی است که پزشکی با جامعه و زندگی دارد. علوم اجتماعی می توانند در این نسبت و به خصوص در باب نسبتی که اینجا در کشور ما میان جامعه و پزشکی به وجود آمده است و وجود دارد پژوهش کنند و ببینند آیا بر اثر این ارتباط نبوده است که علم پزشکی در قیاس با علوم پایه و مهندسی و انسانی پیشرفت کرده است و اگر پیشرفت پزشکی محرز باشد باید دید که چرا علوم دیگر همپای پزشکی بسط و پیشرفت نداشته اند. شاید در نظر اهل علم طرح این قبیل پرسش ها اولویت نداشته باشد. من هم نمی گویم چنین پژوهش هایی اولویت دارد، اما دانشمند نه فقط حق دارد، بلکه باید از مقام و جایگاه دانش و دانشمند پرسش کند.

این پرسش مخصوصاً از آن جهت اخلاقی است که از طریق آن وظیفه و راه دانشمند معین و روشن می شود. از کنار این قبیل مسائل نباید گذشت و اگر بگذریم قبول کرده ایم که به رسم معتاد و دوره کردن شب ها و روزهای تکراری ادامه دهیم. در واقع تعهدی که دانشمند به حقیقت دارد، راه علمش را روشن می سازد. این تعهد بیرون از حوزه و قلمرو علم و پژوهش دانشمند است یعنی حقیقتی که دانشمند به آن پایبندی دارد با حقایق علم تخصصی او یکی نیست ولی اگر این تعهد نباشد علم و پژوهش نشاط و شکفتگی پیدا نمی کنند. دانشمندان جهان توسعه نیافته بیش از اندازه غم روزگار و نوع بشر و مفهوم کلی علم می خورند. آنها باید اندکی هم غمخوار خویش و علم خویش و وطن خویش باشند. آنها با روشنی بخشیدن به جهان خاص خود و سعی در اعتلای علم کشور خویش در روشنی بخشی به کل جهان شریک می شوند.

۴- دانشمند در حدود فهم و با فهم زمان خود کار می کند و وظیفه ندارد که در باب این فهم و قوام و اوصاف آن تحقیق کند، ولی اگر اصرار در مطلق دانستن و مطلق جلوه دادن فهم همگانی و متداول داشته باشد و در آنچه می گویند شک نکند، از ادای وظیفه دانشمندی دور شده است. جهان توسعه نیافته از آن جهت که علم و فرهنگ و ادب و تکنیک و حتی فهمش کم و بیش صورت سرهم بندی شده دارد در سامان دادن به علم و آموزش و اقتصاد و مدیریت توانا نیست. دانشمند و به خصوص دانشمند علوم اجتماعی باید از این وضع پرسش کند و اگر می تواند برای خروج از این وضع راه بجوید. فهم علم جدید، فهم دوران جدید است. این فهم که پیش از رنسانس در هیچ جا نبود در جهان متجدد پدید آمد و قوام پیدا کرد و اکنون رو به ضعف می رود (فهمی که به تعبیر کانت در احکام و قضایای تألیفی ماتقدم تحقق می یابد.

در نظر ظاهر قضایای تألیفی ماتقدم کانت را با قضایای حقیقیه فیلسوفان جهان اسلام می توان قیاس کرد، اما قضایای تألیفی ماتقدم کانت با عنصری از تجربه حسّی و در حدود مقولات فاهمه قوام یافته اند و حال اینکه قضایای حقیقیه چنین محدودیتی ندارند). این فهم در رنسانس به وجود آمد و کانت صورت کم و بیش قوام یافته آن را در کتاب «نقد عقل محض» بیان کرد. نقد عقل محض نظر فلسفی شخص کانت نیست، بلکه بیشتر گزارش تحولی است که در نگاه آدمی و تلقی از جهان و بطور کلی در فهم بشر و در ماهیت علم پیدا شده است. در این تلقی احکام و قضایای علمی حکم

مطابق با واقع و بیان ماهیت اشیا نیستند، بلکه مرکب از ماده و صورتی هستند که اولی از بیرون (احساس) می آید و صورت را نیز عقل در هیأت مقولات فاهمه به ماده افاده می کند.

این فهم کاری به مابعدالطبیعه ندارد و اگر در مابعدالطبیعه وارد شود، دچار تعارض میان قضایایی می شود که هم دلایل بر اثباتشان می توان آورد و هم می توان در ردشان استدلال کرد. این قضایا در اصطلاح فلسفه، قضایای جدلی الطرفین خوانده می شوند. با فهمی که کانت از آن خبر می دهد علم جدید بر کرسی قدرت می نشیند. جای آن نیست که درباره نسبت این فهم با هنر و سیاست چیزی بگویم. غرض بیان این مطلب است که در غرب جدید فهمی به وجود آمد که جهانی شد و همه اقوام و ملل که بر اثر تلاقی با تجدد پیوندشان با گذشته سست شد به درجات در فهم تجدد شریک شدند. این فهم موجودات را به عنوان طبیعت و ماده تصرف تلقی می کند و جهان را بی فسون و فسانه می بیند. چیزی مثل فلسفه کانت صرفاً یک رأی و نظر فلسفی نیست که بتوان آن را رد و ابطال کرد؛ آن را می توان نقد کرد ولی نقد، ردّ و ابطال نیست.

نقد بیشتر با ساختن مناسبت دارد و معمولاً برای ساختن است. اشاره به نظر کانت در باب فهم و عقل صرفاً به این قصد بود که صورتی کلی از فهم جدید نشان داده شود. می توان با فلسفه کانت و نظام آن مخالف بود، اما توجه کنیم که نظام فکری کانت و یا فهم کانتی یعنی فهم جهان متجدد فهمی است که جهان جدید با آن قوام یافته و همه مردم جهان به آن تعلقی دارند به این جهت نفی فهم کانتی بی وجه است، زیرا این نفی، نفی یک رأی نیست، بلکه نفی یک جهان آن هم یک جهان بشری گسترده در سراسر روی زمین است، البته با رأی و نظر و تفکر جهان را هم می توان نفی کرد به شرط اینکه آن رأی و نظر و تفکر رأی و نظر و تفکر بنیانگذار و جهان ساز باشد، زیرا هر جهانی با پدیدار شدن جهان و تفکر جهان ساز نفی می شود. چنانکه قرون وسطی با تفکر رنسانس و دوره جدید نفی شد. یکی از وظایف فلسفه در شرایط کنونی ما شناخت فهم جهان جدید است، اگر جهان در حال توسعه یا توسعه نیافته میل آزادی از قهر جهان موجود دارد اولین قدمش شناختن ستون های قدرت این جهان است.

جهان متجدد با فهم خاص خود به علم و برتری سیاسی و اقتصادی و نظامی و فرهنگی رسیده است، اما مردم بسیاری از مناطق و شاید همه روی زمین که با خواست قدرت تجدد کم و بیش هم نوایی دارند از این شرایط قدرت باخبر نیستند. خواست قدرت را با هوس رسیدن به قدرت اشتباه نباید کرد. این هوس را همه کس می تواند داشته باشد ولی از این همه کس کسی قدرت می یابد که وجودش همان خواست است. اینکه تبدیل وجود آدمی به خواست قدرت خوب است یا بد، حرف دیگری است. اینجا نظر به جهان پیچیده و پر از تضاد کنونی است. در این زمان آدمیان به چیزهایی مایلند که حاصل فهم و نظم قدرت تجدد است. با این میل و خواست نمی توان نظام و فهم و ارزش های جهان جدید را رد و نفی کرد. این رد و نفی وقتی جایی دارد که جهان آدمی با خواست قدرت درنیامیخته باشد. دانش کنونی، قدرت است. این دانش باید جهان را تغییر دهد و اگر چنانکه در اینجا و آنجا و مخصوصاً در جهان توسعه نیافته می بینیم در ادای این مهم سهل انگاری می شود، باید برای آن فکری کرد.

علم به ارزش کاری ندارد و راه زندگی را معین نمی کند

۵- یکی از بزرگترین تعارض های جهان علم این است که از یک سو دانشمند وظیفه دارد که علم کشور خود را در راه شایسته اش قرار دهد، اما از سوی دیگر علم به ارزش کاری ندارد و راه زندگی را معین نمی کند. این تعارض باید در عمل رفع شود. در جهان کنونی بدون علم نمی توان بسر برد. پس اگر به علم نیاز داریم به قول ماکس وبر حداقل اصول اخلاقی حرفه دانشمند را بپذیریم و چگونه دانشمند در حرفه خود امین و صادق نباشد. می بینیم که در جهان فارغ و مستقل از ارزش ها هم گروه های مردم و از جمله دانشمندان وظیفه ای دارند که باید آن را انجام دهند یک نظر هم این است که وظیفه دانشمند مقدم داشتن مصلحت حقیقت بر هر مصلحت دیگری است. دانشمند چگونه باید مصلحت حقیقت را دریابد و رعایت کند؟

اینجا حقیقت عین نتایجی که دانشمند در پژوهش به آن می رسد نیست، بلکه با دانش و دانایی یکی است و به عبارت دیگر حقیقتی که دانشمند باید مصلحت آن را بر هر مصلحتی مقدم بداند، عین دانایی است. به شرط اینکه دانایی را در اطلاعات علمی تخصصی محدود ندانیم و به این جهت دانشمند باید از خود بپرسد که چرا و چگونه او که دانش تخصصی دارد، خود را ملتزم به تحقق حقیقت می داند و مخصوصاً بیندیشد که او چرا به دانش رو کرده و در کار دانش به کجا رسیده و چه ها به دست آورده است. برای اینکه علم پیشرفت کند این پرسش ساده باید در جان دانشمند پدید آید که کار علمی او در وطن و جهانش چه کارسازی یا کارسازی ها داشته است و دارد. چنانکه اشاره شد کسانی ممکن است بگویند ما به نتیجه و اثر علم کاری نداریم و به علم به عنوان حقیقت خدمت می کنیم.

این‌ها اگر می‌دانند که مسائل پژوهش‌هایشان را چگونه یافته و چرا برگزیده‌اند، سخنشان را باید تصدیق کرد. در غیر این صورت ممکن است که این حرف پوششی برای نگهداشتن علم در حد اجرای رسوم آموزش و پژوهش باشد. رسوم آموزش و پژوهش در جای خود مهم است، اما دانشمند باید پرسد که از این رسوم آموزش و پژوهش چه حاصل می‌شود و این رسوم ما را به کجا می‌برد و چگونه می‌تواند جامعه و کشور را دستگیری کند. از این راه است که علم گرچه درس اخلاق نمی‌دهد، به اخلاق بازمی‌گردد.

۶- رو کردن دانشمند به دانش کاری اخلاقی است، یعنی با اینکه دانشمند در راه علم و پژوهش کاری به اخلاق ندارد، تعلق خاطرش به دانش و دانایی یک وضع اخلاقی است. دانشمند قاعداً کار دانش را از آن جهت برمی‌گزیند که در آن فضیلتی می‌بیند که حداقل در کارهای دیگری که او می‌تواند بکند، وجود ندارد. اما در شرایط توسعه نیافتگی این اخلاق مقدم بر علم کم‌اثر و گاهی شاید بی‌اثر باشد. وقتی همه باید به مدرسه بروند و کار علم در عداد مشاغل رسمی درآمده است، اگر انتخابی هم باشد با پیروی از مد صورت می‌گیرد. چنانکه بیشتر داوطلبان دانشگاه می‌خواهند مهندس بشوند.

آیا مهندسی را دوست می‌دارند و می‌دانند که پس از فراغ از تحصیل چه حرفه و جایگاهی خواهند داشت؟ ظاهراً این طور است اما در این دوست داشتن و انتخاب به نظر می‌رسد که مد و شهرت دخالتی بیش از ذوق و تأمل دارد. اینکه بیشتر جوانان مستعد کشوری که به اندازه کافی و شاید بیش از اندازه مهندس (آن هم مهندسان با دانش و کارآمد) دارد، باز می‌خواهند مهندس بشوند و عده کمی از مستعدان ذوق و شوق علوم انسانی دارند مطلبی است که متصدیان سیاست علم باید به آن بیندیشند و متأسفانه تاکنون کمتر به این قبیل مسائل اندیشیده‌اند و حتی اگر تذکری هم داده شود شاید اعتنا نکنند.

من نمی‌گویم سیاست علم می‌تواند علم‌ها را به مقام شایسته‌ای که دارند برساند. این توقع هم که به علوم انسانی باید اعتنای بیشتری شود، یک توقع اخلاقی است. علم با اعتنا این و آن یا به صرف این اعتنا تحول پیدا نمی‌کند. در این شرایط برای دانشمند بسیار دشوار است که به وظیفه خود در کار دانش فکر کند. او رسم رایج را رسم عقلانی و کارساز در پیشرفت علم یافته است و بر آن می‌رود. کاش وقتی علم خود را، از عمل جدا می‌دید احساس ملال می‌کرد. شاید این ملال او را از عادت می‌رهاند و به فکر وامی‌داشت که چگونه باید علم را از یک مشغولیت شریف به عامل دگرگون‌سازی جهان و مردمش برساند.

تن دادن به عادت و مشغولیت عام در علم و پژوهش نشانه آن است که علم درجا می‌زند. این رسم و شیوه با روح اخلاق بیگانه است و آن را با پیروی از قانون نباید اشتباه کرد و پروای آینده نداشتن را اخلاق نباید نامید زیرا این نامگذاری مثل این است که سکون را حرکت و ضعف را قوت بنامند. دانشمندی که می‌خواهد در پیشبرد علم (و نه صرفاً در آموزش و ترویج آنکه البته در حد خود کاری بزرگ است) سهیم باشد، کافی است که صرافت طبع داشته باشد و با صفای دانشمندی در کار خود بنگرد و ببیند در چه راهی است و پرسد راهش به کجا می‌رسد. لازم نیست با رسم جهان در افتد ولی اگر آن رسم را بی‌چون و چرا بپذیرد، دانشمند رسمی است که جایش در اکنون و امروز تکرار شونده است و راهی به فردا و آینده نمی‌یابد.

۷- در جهان توسعه نیافته دو رأی و نظر در باب علم جدید و توسعه تجدد وجود دارد؛ نظر غالب این است که باید در این راه بی‌چون و چرا رسوم غربی را رعایت کرد. صاحبان این رأی به پیمودن راهی که غرب پشت سر گذاشته است، معتقدند. گروه دیگر به خصوص اگر با فرهنگ ملی و تاریخی انس و آشنایی داشته باشند از تطبیق شیوه غربی با فرهنگ خود می‌گویند و علم را متناسب با فرهنگ و اعتقادات خودی می‌خواهند. منتهی کمتر توجه دارند که اولاً این اعتقادات و آرا کم و بیش با رسوم و آرا تجدد درآمیخته و تعدیل شده است و ثانیاً تطبیق تجدد با فرهنگ در عمل باید صورت گیرد. در این شرایط که معمولاً دولت و حکومت و متصدیان امور صنعت و کشاورزی و اقتصاد و علم و مدیریت مسئله و پرسشی ندارند از دانشمندان نباید توقع داشت در صدد درک و فهم مسائل کشور و تمییز و تشخیص اهم و مهم و بی‌اهمیت باشند. آنها کار مرسوم پژوهش و آموزش خود را انجام می‌دهند. اینجا هم علم و سازمان و مدیریت و صنعت و کشاورزی و قضا و آموزش و ورزش و خلاصه همه چیز با هم در تناسبند و همه انعکاس وجود ما هستند.

۸- گفتیم که دانشمندان به طور کلی وظیفه دارند به وضع علم نظر کنند ولی این وظیفه در وهله اول و مخصوصاً به عهده صاحب‌نظران و دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی است. فیلسوف و دانشمند علوم انسانی و اجتماعی نمی‌تواند نسبت به وضع زمان بی‌تفاوت باشد، زیرا این علوم پدید آمده است تا ناظر تحول زندگی آدمی باشد. دانشمند علوم انسانی نمی‌تواند به جامعه چنان بنگرد که شیمی دان مثلاً به مواد آزمایشگاهی می‌نگرد، زیرا کار دانشمند علوم انسانی تأمل و تحقیق در وضع زندگی و مسائل مربوط به علم و عمل و رفتار مردم است. او وظیفه دارد که در اکنون،

امکان های امروز و فردا را بیاید. او برنامه ریز و طراح فردای کشور خویش است. همه دانش های جدید طراحی برای فردا هستند، اما وظیفه دانشمند علوم انسانی این است که زمان و زندگی اکنون و نظم مناسب آینده را بشناسد و نشان دهد که چگونه می توان این نظم را برقرار ساخت و حتی بگوید که جامعه به چه علمی تا چه اندازه نیازمند است. دانشمندان علوم انسانی باید درکی از نظم و عدل ممکن و تاریخی داشته باشند تا بتوانند جای هر چیز را در نظام زندگی معین کنند.

اگر دانشمندان علوم سخت یا علوم دقیقه (بر اثر توسعه علم کار تقسیم و طبقه بندی علوم در زمان ما بسیار دشوار شده است) بخصوص در جهان توسعه نیافته که کشورها کمتر می توانند از علمشان استفاده کنند، ناگزیر باید بیشتر هم خود را صرف مقاله نویسی کنند، اصحاب علوم انسانی ناظران جامعه و زندگی اند و باید در امکان های زندگی اجتماعی تأمل و پژوهش کنند. آنها به عنوان دانشمند نمی توانند و نباید به مردم بگویند که چه بکنند و چه نکنند (هرچند که اگر در سیاست وارد شوند طبیعی است که سخن سیاسی بگویند) آنها هم از خلط میان احکام خیری و انشایی می پرهیزند و در پژوهش های خود باید و نباید را در کار نمی آورند، اما می پرسند که اگر بنای تاریخ جهان بر پیشرفت است (الفاظی مثل پیشرفت پر از باید و نباید است) ما چه پیشرفتی کرده ایم و اگر مشکلی در راهمان وجود دارد آن مشکل چیست؟ آنها در باب نظم و قرار و تعادل در زندگی و همبستگی میان مردم و اخلاق عمومی و راه های برون شد از پریشانی و آشفتگی اجتماعی و فرهنگی و اخلاقی باید تحقیق کنند.

تفاوتی که کار آنان با کار مهندسان و دانشمندان علوم پایه دارد این است که در باب سیاست و جامعه و اقتصاد و مدیریت و اخلاق و به طور کلی درباره چیزهایی پژوهش و تحقیق می کنند که نه به حکم ضرورت طبیعی بلکه با اراده انسانی به وجود آمده اند و این اراده در تغییرشان نیز اثر دارد. دانشمند علوم اجتماعی و انسانی با تاریخ و زندگی سر و کار دارد و از او می توان پرسید که در کار سیاست و اصلاح قوانین و مقررات و نظم و اخلاق چه و چه ها می توان کرد و آثار و نتایج طرح هایی که پیشنهاد می کند چیست. یک تفاوت دیگر اینست که دانشمند علوم اجتماعی به اموری می پردازد که نمی تواند در مورد آن بی نظر باشد. کدام دانشمند علم سیاست است که بگوید من دانشمند و پژوهشگر و کاری ندارم که در کدام نظام سیاسی زندگی می کنم و برایم استبداد و دموکراسی و سوسیالیسم و لیبرالیسم و حکومت دینی و ... تفاوت ندارد. دانشمند علوم اجتماعی به آزادی بیان نیاز دارد و اگر از این آزادی محروم باشد، از کار تحقیق باز می ماند.

چنانکه در اتحاد جماهیر شوروی جز علم زبان و زبان شناسی که در ظاهر با سیاست برخوردی نداشت، هیچیک از علوم انسانی و اجتماعی به وجود نیامد یا رشد نکرد. حتی علم اقتصاد محدود به اقتصاد مارکسیست بلشویک شد. وقتی قرار شد قانون اساسی اقتصاد سوسیالیست نوشته شود، استالین خود این مهم را به عهده گرفت (و متأسفانه در این کار هم به علم و هم به اخلاق آسیب رسید). همه دانشمندان پژوهش خود را با امید و امیدواری آغاز می کنند، اما امید صاحب نظر علوم انسانی، امید حل و رفع مسائل و موانع و صلاح مردم و بهبود زندگی است. امیل دورکیم که امر اجتماعی را شئی می دانست و اصرار داشت که جامعه شناسی چیزی در حد فیزیک اجتماعی است، ناگزیر بود امور جامعه را به عادی و غیرعادی یا به بهنجار و ناهنجار تقسیم کند. دانشمند علوم اجتماعی در طلب وضع بهنجار است و اگر ناهنجاری نبود وجهی برای علم و پژوهش او وجود نداشت. البته ما نمی دانیم چرا هنجار، هنجار و ناهنجار، ناهنجار شده است.

آنچه می دانیم این است که هنجار امروز با هنجار دیروز تفاوت دارد و شاید بتوانیم درباره این تفاوت حکم می کنیم. عقل مشترک هنجار کنونی را ترجیح می دهد و شاید آن را مطلق بداند. تأمل در این وضع کار اهل فلسفه است، اما دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی که قاعدتاً صورت ایده آل جامعه متجدد را در نظر دارند باید مسیر راهی را که از اکنون (اکنونی را که باید بشناسند راه به منزل تجدد و وضع بهنجار آن دارد) به سوی مقصد تعادل و تناسب علم جز فرهنگ و سیاست و اقتصاد می رود بشناسند یعنی باید بتوانند وضع کنونی را تحلیل کنند و البته این تحلیل بدون در نظر داشتن یک صورت مثالی از نظم زندگی مقدور و میسر نمی شود. در عمر دویست ساله علوم اجتماعی، دانشمندانش هم خود را مصروف حلّ مسائل و عبور از تنگناها و ساختن نظم مناسب تر کرده اند. امروز میراث آنها بخصوص در جهان توسعه نیافته بیشتر صفت و شأن آموزشی پیدا کرده است. دانشمندان و پژوهندگان باید با طرح ها و نظرها و دریافت های اسلاف خود آشنا باشند، اما این آشنایی برای ادامه دادن راه آنها و درک و حلّ مسائلی است که جامعه خودشان با آن مواجه است.

درک و حل مسائل اکنون جامعه وظیفه دانشمند علوم انسانی و اجتماعی است. او اگر به بحث و تحقیق در آرا گذشتگان و معاصران و اظهارنظرهای شبه سیاسی اکتفا کند حتی اگر بکوشد آن آرا را به دیگران بیاموزد وظیفه علمی-اخلاقی خود را انجام نداده است. دانشمند علوم انسانی و اجتماعی وظیفه دارد به مشکلات زندگی در زمان و جامعه خود توجه کند و راه رفع آن مشکلات را بیاید. به عبارت دیگر وظیفه دانشمند علوم اجتماعی یافتن و نشان دادن راه

توسعه کشور است و اگر در این کار اهمال کند، وظیفه خود را انجام نداده است. دانش اجتماعی در جهان کنونی دانش توسعه و توسعه نیافتگی و خروج از این وضع است. گاهی این وظیفه علمی با دخالت در سیاست و موضع گیری سیاسی اشتباه می شود و این، اشتباه بدی است.

چرا باید کوشش در راه توسعه را یک وظیفه اخلاقی بدانیم؟

۹- اینجا چند پرسش پیش می آید: یکی اینکه چرا باید کوشش در راه توسعه را یک وظیفه اخلاقی بدانیم. پرسش دیگر که می تواند صورت اعتراض به نویسندگان این سطور داشته باشد اینست که چگونه کسی که وضع کنونی جهان توسعه یافته را ایده آل نمی دانسته است و نمی داند دانشمندان را اخلاقاً موظف به یافتن و نشان دادن راه توسعه می داند. پاسخ پرسش اول اینست که اگر توسعه یک ضرورت تاریخی باشد و اهمال در آن رکود و سستی و پربشانی در کارها و آشفتگی و سرگردانی در روابط و مناسبات مردم و فساد در سازمان ها و روابط اجتماعی و ...; بارآورد، کوتاهی در طرح و تدوین برنامه آن قصور در ادای تکلیف است.

اگر دانشمند علوم انسانی باید بداند و می داند که امکان های فراروی جامعه چیست و کدام هاست و چگونه از وضع موجود نامطلوب می توان خارج شد و از ارائه طریق و توضیح و بیان وضع موجود و امکان های آینده برای بیرون شدن از این وضع سعی نکند به خیر و صلاح مردمان بی اعتنایی کرده و شیوه ای در راه علم برگزیده است که اخلاق آن را نمی پسندد و تاریخ که خواهر اخلاق است. فردا او را سرزنش خواهد کرد. با توجه به آنچه گفته شد، پرسش دوم که در ظاهر دشوار می نمود آسان می شود. من وضع موجود کشورهای توسعه یافته را ایده آل نمی دانم و حتی اعتقاد دارم که غلبه میل به مصرف در همه جا نشانه تنزل شأن آدمی و آغاز برهم خوردن کلی تعادل در وجود آدمی و ظهور آشفتگی ها و بحران های روحی و اخلاقی شدید است اما کشورهای توسعه نیافته چه می توانند بکنند.

آیا راهی جز راه طی شده جهان توسعه یافته می شناسند؟ اگر افق تازه و راه دیگری گشوده و پیدا شود دیگر بیمودن راه توسعه وظیفه نیست و باید از آن منصرف شد اما تا زمانی که راه دیگر پیدا نشده است بیش از دو انتخاب پیش روی آن ها نیست. یکی ماندن در وضع توسعه نیافتگی و دیگر رفتن به سوی توسعه. انتخاب دوم رفتن به سوی ایده آل نیست اما انتخاب اول ماندن در رخوت و بیهودگی و ملال و ناتوانی و پرحرفی و بیهوده کاری و فقر و پربشانی و بیماری و فساد است. از این وضع باید رهایی یافت. سیاستمداران و دانشمندان وظیفه دارند که در تمهید مقدمات و فراهم آوردن شرایط گذشت از این وضع بکوشند.

این کوشش را معمولاً اخلاقی نمی دانند و من کسی را نمی شناسم که کار تدوین کنندگان برنامه توسعه را اخلاقی بشناسد. پس چرا گفته شد که وظیفه اخلاقی دانشمندان نشان دادن راه گذشت از توسعه نیافتگی است. شناخت راه توسعه و تدوین برنامه آن به صورتی که تاکنون معمول بوده است، نه فقط اخلاقی نیست بلکه کارسازی هم ندارد. گذشت از وضع توسعه نیافتگی مستلزم عزم و اراده ای است نظیر آنچه که از قرن هجدهم در اروپا به وجود آمد و غرب را راه برد. این اراده با صورتی از خرد یگانگی داشت. جهان توسعه نیافته در طی قرن اخیر بی آنکه کاری به عزم عقلی و عقل سازنده داشته باشد، نگاهی حسرت بار به کار و بار جهان متجدد و توسعه یافته داشته است. در این میان بعضی کشورها صورتی از عقل سازنده و اراده توأم با علم را تقلید کرده و در راه توسعه به پیشرفت های مهم نائل آمده اند.

در یکی دو دهه اخیر دامنه این تقلید مفید بخصوص در شرق آسیا اندکی گسترش یافته است. انگیزه این تقلید مفید اخلاق نیست. مگر آنکه توسعه را از جمله موانع بسط و شیوع فساد بدانیم و به این اعتبار به آن رو کنیم و به این رویکرد وجهه اخلاقی بدهیم، اما یک راه دیگر هم شاید بتوان در نظر آورد که تا حدودی اخلاقی است. این راه هم همان راه توسعه است و ناگزیر عزم و خرد جدید باید راهنما و کارساز آن باشد مقصد و منظور هم می تواند خروج از قریه ظلم و فساد و تنهایی و بیهودگی و رفتن به سوی جامعه بالنسبه برخوردار از قرار و تعادل و صلاح و همبستگی و امید و اخلاق باشد. در شرایط کنونی که طرحی جز طرح توسعه برای آینده نمی شناسیم. این بهترین مقصدی است که می توان طلب کرد و با آن امید را نیز در دل نگاه داشت که وقتی برای توسعه می کوشیم گشایش های تازه ای هم پیدا شود.

دانشمندان علوم اجتماعی اگر شئون فرهنگ و معاش و رفتار و علم و اخلاق و سیاست قریه ای را که مردم جهان در آن به سر می برند بازشناسند و تذکر دهند که بدانیم در کجا و در چه وضع هستیم و اگر باید از آن خارج شویم، راه خروج کدام است، کار بزرگی کرده اند. کسی که نوشته های مرا خوانده است اگر بپرسد آیا به همین آسانی از عهده نیست انگاری (نیپیلیسم) برمی آیم، توجه فرماید که من از تدبیرهایی که در دوران نیست انگاری می توان به کار بست گفتم وگرنه نیست انگاری چیزی نیست که بتوان با تدبیر از گسترش آن جلوگیری کرد.

توجه به این نکته اهمیت دارد که وقتی کشوری گرفتار هزاران مشکل رنگارنگ شدت یابنده است و به درستی نمی داند که با آنها چه باید بکند در سودای سعادت قصوی و طالب رفع و حل یکباره مشکلات و مسائل و رسیدن به بهشت زمینی نباید باشد، بلکه اگر بتواند باید مهیای حل مسائل موجود شود و نکته آخر اینکه ما حتی در بحبوحه نیست انگاری هم از اخلاق نمی توانیم بگذریم و مگر طرح نیست انگاری مسبوق به اندیشه اخلاقی نیست. انسان، موجود اخلاقی است و اگر بتوان فصل ممیزی برای انسان قائل شد، گمان می کنم مناسب ترینش اخلاقی بودن باشد.